

# سایه روشن شعر در «پشت صحنه‌ی دلم»

زهرة حیدری شاهی

پشت صحنه‌ی دلم  
حسین تولایی  
را حله برخوردار  
تهران: نشر پیدایش  
۴۸ ص.  
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

گم است و مفاهیم به خوبی به مخاطب منتقل نمی‌شود. شاید بتوان گفت که روح شعر در جسم نامناسبی متشکل از کلمات علیل و ترکیبات ناقص نشسته است و نتوانسته آنگونه که باید خود را بنمایاند.

در زیر با ذکر نمونه‌ها به شناخت بیشتر و کشف فرازها و دیدن فرودهای شعرهای این مجموعه می‌پردازیم:

شاعر در «وقت قرمز غروب» از دیدگاه واقع بینانه اما زیبایی به فصل پاییز نگاه کرده است.

«برگ‌ها نشسته‌اند  
روی شاخه‌های خیس  
وقت قرمز غروب  
اوج لحظه‌های هیس!  
...»

پاییز است و ناگهان هنگام سفر برگ از شاخه‌های خیس به سرزمین خاک فرا می‌رسد. شاعر فرصت دلپذیری از این ناگهانی که گاهی می‌تواند هیجانی منفی را ایجاد کند ارائه کرده است:

«...»  
ناگهان رفتن است  
فصل خوب یک سفر  
سمت سرزمین خاک  
در سکوت و بی خبر  
...»

و بادها اما غمگین اند و در سکوت سرد باغ قدم می‌زنند و چیزهایی می‌گویند که لحظه‌های باغ از شنیدن آن حرف‌ها زرد می‌شود. این دلیل زرد شدن برگ‌ها زیبا و شاعرانه است. از طرف دیگر شاخه‌ها امیدوارند و آرزو می‌کنند که تا بهار بازگشت جای برگ‌ها سبز باشد.

«بادها قدم زنان  
در سکوت سرد باغ  
حرف هایشان همه  
لحظه‌های زرد باغ  
شاخه‌ها سروده‌اند:  
برگ‌های ریشه سبز!  
تا بهار بازگشت  
جایتان همیشه سبز!»

«وقت قرمز غروب» - ص ۲۰

این شعر فلسفه مرگ و زندگی را با امید و روح زندگی در

این دفتر مجموعه‌ی ۱۸ شعر (نیمایی و سپید و دو مثنوی) از حسین تولایی و سومین مجموعه‌ی شعر منتشر شده از آثار این شاعر جوان است. دو مجموعه‌ی قبلی او با عناوین «بیا چند شاخه حرف بزیم» و «درخت عاشق پرنده است»، در سال گذشته همزمان به چاپ رسیده‌اند. همچنین این شاعر برنده جایزه‌ی گام اول در سال جاری است.

پس از خوانش شعرهای این مجموعه در وهله‌ی اول، احساسات متفاوتی مخاطب را درگیر می‌کند. احساسات همه جانبه‌ی انسانی که از معبر درونمایه‌ی‌های عرفانی، فلسفی، عاشقانه و خاطره‌گونه‌ی شعرهای این کتاب به مخاطب دست می‌دهد.

موضوعات شعرهای این مجموعه بسیار متنوع‌اند. از فکر و عشق و آرزو و خدا گرفته تا پاییز و باغ و فوتبال و مدرسه. در شناسنامه‌ی این کتاب گروه سنی مخاطب درج نشده است اما از درونمایه‌ها و مضمون و مفاهیم انتزاعی موجود در شعرها بر می‌آید که این کتاب می‌تواند نوجوانان گروه سنی «د» را در کنار خود داشته باشد. گاه در خاکستری پس پشت شعرها، راوی سیزده چهارده ساله را می‌توان دید که البته از گروه همسالان خود چند پله بالاتر نشسته و در حال تفکر و درک و تجربه و یافتن پاسخ پرسش‌هایش پیرامون زندگی و آفرینش است. گاه نظریه می‌دهد. گاه به عشق و عاشقی فکر می‌کند و گاهی هم به یاد خاطرات گذشته اش از مدرسه و کوچه و فوتبال می‌افتد. هر چند گاهی اغراق در بیان بعضی موارد در شعرها و بیان خاطره‌گونه و گزارشی، و پارهای گسستگی‌های مفهومی ارتباط مخاطب با اثر را می‌گسلد.

از منظر زیبایی شناختی و پس از بررسی ساختار و محتوی آثار، می‌توان آثار این مجموعه را در دو دسته‌ی مشخص قرار داد. صرفنظر از بعضی اشکالات زبانی و ساختاری در بعضی عناوین زیر، شعرهای «وقت قرمز غروب»، «سبب آرزو»، «سبز»، «جواب خدا»، حس زیبایی شناختی مخاطب را به نحو مطلوبی ارضاء می‌کنند. زبان شسته رفته، مضمون خوب پردازش شده و موسیقی خوب و نگاه شاعرانه در آثار با استفاده از صور خیال، لذت بردن مخاطب از شعر را سبب می‌شود. شعرهایی با عناوین «ما»، «پیراهن دل»، «بال آخر»، «فال»، «کلاس باغ» و «پشت صحنه‌ی دلم» از نقطه نظر موضوع و درونمایه در جایگاه نسبتاً خوبی قرار دارند. از آن‌جا که هیچ گلی بی‌خار نمی‌شود و خار در نظر عامه از اهمیت کمتری نسبت به گل برخوردار است، می‌توان گفت دسته دوم شعرهای این کتاب آن‌هایی هستند که نسبت به شعرهای دسته اول از زیبایی کمتری برخوردارند. به نظر می‌رسد تفکر و خیال شاعرانه در فضای متشکل از کلمات سردر

می‌آمیزد. پاییز فصل مرگ برگ‌ها نیست بلکه شروع یک سفر زیبا و خیال‌انگیز است و با امید و بازگشت سپری می‌شود. این شعر از معدود فضاهایی در شعر شاعران است که تصویر واقعی و واقعیت پاییز را نشان می‌دهد در عین حال که خیال‌انگیز و شاعرانه است. ناگهانی بودن اما سنگین نبودن این سفر «از شاخه به خاک» به خاطر امید و بازگشت قطعی برگ‌ها و نشان دادن سیکل طبیعی سفر که بعد از هر رفتن قطعاً بازگشتی هست در عین حال که دل‌تنگی‌های خاص خودش را دارد، و این نحوه‌ی بیان برای مخاطب حساس نوجوان جالب توجه و حائز اهمیت است.

«سیب آرزو» بیان شادی و روشنی روزی است که مخاطب شاعر به آرزو و هدف خود دست یافته است. این جا خبری از آرزوی محال و کاش و آه و افسوس نیست. آرزو دست یافتنی است و کلی نشانه و کد در شعر وجود دارد که این خبر شادی انگیز را تایید می‌کند.

«صبح روشنی است

آفتاب

در نگاه آسمان نشسته است

آبشار

در صدای خنده‌ها

می‌چکد ترانه‌های تازه‌ای

از نوک پرندها

صبح روشنی است

باغ دیده است

ماه هم شنیده است

سیب آرزوی تو رسیده است»

(«سیب آرزو» - ص ۲۹)

تشبیه آرزو به سیب و جناسی که در «رسیدن» به آرزو و «رسیدن» سیب وجود دارد به زیبایی شعر می‌افزاید.

موسیقی و زبان شعر گیرا و زیباست و شعر را به یاد ماندنی می‌کند. تصاویر شعری نیز زیبا هستند و درونی می‌شوند:

نشستن آفتاب در نگاه آسمان و چکیدن ترانه‌های تازه از نوک پرندها حس زیبایی جوی مخاطب را به خود جلب می‌کند.

«سبز» نام شعر دیگر این مجموعه است.

«چار راه زندگی

همچنان شلوغ و پر سرو صدا

در عبور درد و دود

باز هم تصادف سیاه غصه‌ها

این طرف دلم

ایستاده در پیاده‌رو

انتظار

انتظار

انتظار

ای چراغ قد بلند!

سبز دیگری بیار!

(«سبز» - ص ۲۰)

بین تصاویر شاعرانه و تصاویر واقعی در دنیای واقعی تناسباتی

وجود دارد که سبب می‌شود ذهن مخاطب رفت و برگشتی را در دو دنیای واقعیت و تخیل انجام دهد و به کشف تناسباتی جالب دست پیدا کند و حس شعر را درک کند. راوی شاعر در کنار چهارراه زندگی پشت چراغ قرمز منتظر ایستاده است. زندگی راوی مثل خیابان روبرویش شلوغ و پر سرو صدا و دود گرفته است. غصه‌ها در خیابان زندگی راوی با هم تصادف می‌کنند و او دعا می‌کند این چراغ سبز شود تا غصه‌هایش تمام شوند. این تاویل‌پذیری و انطباق پدیده‌های واقعی و خیال شاعر، خود دلیل کافی است که لذت کشف را به کام مخاطب بچشانند.

«بال آخر» عرفان و فلسفه‌ی وجود است. نوجوانان فیلسوفان تازه‌ای هستند که به دنبال کشف و شناخت هستی به پاسخ می‌اندیشند هر متن یا اثر تفکر برانگیزی در این رابطه می‌تواند آن‌ها را جذب خود کند.

«ای شما که آسمان‌تان همیشه ناتمام

ای پرندها سلام

این سؤال آخر من است

دل سپردنم به مهربانی شما

بال آخر من است

ای پرندها مرا نمی‌برید؟

من عجیب توی خاک گیر کرده‌ام

لااقل اگر که ممکن است

تکه‌ای از آسمان برای من بیاورید!»

(«بال آخر» - ص ۴)

ذهنیت ارائه شده در اثر زیبا و تازه است. شاعر خاک را در مقابل آسمان قرار داده و سکون را در برابر پرواز. او بی‌نهایت از سکون و در خاک ماندن بیزار است و دست به دامان پرندگان اصرار به اعتلا و ارتقای خود دارد. پرندگان استعاره‌ای از انسان‌های والا و وارسته‌اند که الگوهای بشری و مریدان و حامیان معنوی می‌باشند.

در شعر «فال» نیز روح پرسشگر و نگران نوجوان در پی کشف پاسخ چراهای خود است. این شعر دیالوگی یک طرفه با پیرمرد فال‌فروش:

«بیا توام!

پیرمرد ایستاده در کنار این قفس

از پرندها ت پرس

یک هزار سال بعد

روزگار

راستی چه شکلی است؟

ناگهان دلی

می‌پرد رها؟

تنگ می‌شود برای هیچ کس؟

یا که همچنان

مثل یک هزار سال قبل...؟

از پرندها ت بپرس!

اندکی اغراق در شعر و انتقاد به دنیای اکنون بزرگنمایی به نظر می‌رسد اما با توجه به تأکید شاعر بر ترکیب «از پرندها ت

بیرس» توجه را به پرنده درون قفس و وضعیت نامطلوب او جلب می‌کند.

شعر انتقادی از نوع نوجوانانه و از زاویه نگاه پرنده‌ی درون قفس است به وضعیت اکنونش که مطلوب نیست. چون پرنده در قفس است و دل هیچکس هم برای او تنگ نمی‌شود. گاهی وجود دست‌اندازه‌های کوچک و به ظاهر بی‌اهمیت یا شاید یک بی‌توجهی شاعرانه در متن باعث می‌شود جریان سیال ذهن چند لحظه از حرکت باز بماند یا از مسیر منحرف شود و در روند ارتباط گیری با مخاطب اختلال‌های ناخوشایندی ایجاد شود. شعر می‌آید و خودش را کامل نشان نداده محو شود. در تاریخ و روشن بنشینند و مخاطب مشتاق را بیازارد.

«پشت صحنه‌ی دلم

یک اتاق کوچک است

توی این اتاق

هر طرف نگاه می‌کنی

آن چه در خیال‌های نرم می‌برد تو را

زندگی یک عروسک است

گره‌ی سیاه کاغذی

زودتر سلام می‌کند به جوجه‌ها

گرگ روی دستکش

دست می‌دهد

با تمام بره‌ها

هر کدام

از پرنده‌های سایه‌ای

چند تا گرفته است

روی شانه‌ی مترسکی نجیب

عکس یادگاری عجیب

شرط زندگی در این اتاق

- این جهان بی‌تفنگ و اخم و قهر -

دوستی و مهربانی عروسکانه است

زندگی ناب کودکانه است!»

ذهنیت شعر، صلح و دوستی و «جهان بی‌تفنگ و قهر و اخم» است. «پشت صحنه‌ی دلم»، ترکیب شاعرانه‌ی تازه‌ای است و این که اتاق عروسک‌ها در پشت صحنه به شعر کشیده شود نیز جالب است. در این اتاق عروسک‌ها (مادامی که در حال نمایش نیستند) با هم دوست هستند. و شرط زندگی در این اتاق مهربانی و دوستی است. شاید ذهنیت و تخیل این شعر آن قدر قوی باشد که بدون توجه به بعضی نارسایی ترکیبات و کلمات راه خودش را برود و حتی سفید خوانی هم داشته باشد. اما تخیل خوب اگر در قالب ساختار مناسب ریخته نشود یک جای کار می‌لنگد و زیبایی کامل نمی‌شود.

از ترکیبات ناقص زیر نمی‌توان مفهوم واضحی برداشت کرد:

(توی این اتاق / هر طرف نگاه می‌کنی / آنچه در خیال‌های

نرم می‌برد تو را

زندگی یک عروسک است)

و یا: (... / شرط زندگی در این اتاق - / این جهان بی‌تفنگ و اخم و قهر - / دوستی و مهربانی عروسکانه است / زندگی ناب کودکانه است /...)

در «کلاس باغ» تشبیه باغ به کلاس مدرسه و باغبان و آسمان به آموزگاران این مدرسه زیباست. یکی درس آب می‌دهد و آن دیگری درس آفتاب و باد شاگردی است همیشه دیر و نفس نفس زنان از راه می‌رسد. تشبیه باغ به کلاس درس تشبیه زیبایی است که پیشتر در شعری با عنوان مشابه از مریم اسلامی «در کلاس باغچه» شاهد چنین تشبیه مشابهی بوده‌ایم.

«صبح زود

در کلاس باغ

باغبان به شاخه‌ها و برگ و سبزه‌ها

درس آب می‌دهد

زنگ بعد،

آسمان

باز می‌کند کتاب ابر را

درس آفتاب می‌دهد

در کلاس باغ

یک نفر همیشه دیر می‌رسد

این صدای پای اوست!

باز هم دویده است

باد

باز هم نفس نفس زنان رسیده است!»

همه چیز خوب پیش می‌رود. قابل قبول و زیباست تا آنجا که آسمان کتاب ابر را باز می‌کند و درس آفتاب می‌دهد.

«پیراهن دلم»، یکی دیگر از شعرهای این مجموعه است که درونمایه عاشقانه که در آن تخیل و تصاویر شاعرانه در واقعیات عینی ریشه دارد و با وجود سنگینی مضمون و درونمایه عاشقانه اش برای نوجوان قابل درک است.

دل من چند سال است

که رفته توی صندوق

نیوشیدی دلم را

گرفته بوی صندوق

ولی امروز چشمم

برویش اشک پاشید

سپس تا بید بر آن

هزاران ذره خورشید

اتو کردم دلم را

و آوردم برایت

دعا کردم بیاید

به رنگ گریه‌ی هایت

## کوچه‌های کوچک سیادتی؟!

....  
یادتان که هست  
بچه‌های کوچ که هر کدام  
نام دیگری برای خود گذاشتند  
یک نفر: پله  
آن یکی: بکن بائر  
دیگری...  
او که آن پنالٹی مفت را به اوت زد  
آه... باجو!  
....  
....  
یادتان که هست؟  
شوت من همیشه خارج از زمین  
توی تور ابرها  
یا دویدنم  
مثل ساکنان توی قبرها  
....  
«...»

(«کوچه‌ی شهید سیادتی» - ص ۲۴)

گاهی قسمتی از خیال شعر فقط در ذهن شاعر رخ می‌دهد و  
به شعر نمی‌رسد. بنابراین بخش‌هایی از شعر مبهم باقی می‌ماند  
و در نتیجه ارتباط بین اثر و مخاطب مختل می‌شود. در شعر  
«مثل خواب» هم این اتفاق افتاده است.

«پشت خط

اول مسیر

بچه‌ها سوار بر دوچرخه‌های رنگ رنگ

فکر قهرمان شدن

در میانشان ولی

یک نفر پابرهنه ایستاده بود

فکر خرده شیشه‌ها

فکر خرده سنگ

در نگاه بچه‌ها

یک سؤال سخت:

«کو دوچرخه‌ات؟»

در نگاه او همیشه این جواب:

جا گذاشتم میان خواب!»

(«مثل خواب» ص ۱۶)

«پا برهنه ایستادن در میان دوچرخه سواران در پشت خط  
و ابتدای مسیر»، «فکر خرده شیشه‌ها»، «فکر خرده سنگ» و  
«خواب دوچرخه» قطعا در ذهن شاعر رابطه‌ای با هم دارند اما در  
شعر این ارتباط مشخص نیست.

کودکی که دوچرخه ندارد و می‌خواهد با پای برهنه با  
دوچرخه‌ها مسابقه بدهد و همیشه پاسخش به سؤال «سخت!»  
نهفته در نگاه بچه‌ها این است که دوچرخه‌اش را میان خواب جا  
گذاشته است.

دل فرقی نکرده

همان پیراهن نوشت

دوباره امتحان کن

بین اندازه توست؟!»

تشبیه دل یا خلاصه‌ی عشق یا هدیه‌ی عاشقانه ای که  
فراموش شده به پیراهنی که در صندوق مانده و بوی صندوق  
گرفته است بیرون آوردن پیراهن از صندوق و اتو کردن پیراهن  
دل و دوباره به تن معشوق کردن برای آزمایش و تمنای قبول  
دوباره، تعبیر زیبا و شاعرانه‌ای از عشق است. این شعر مطابق با  
تعبیر لباس عشق بر تن کسی کردن به معنای ابراز عشق است.  
عشقی که فراموش شده مانند پیراهنی است که در صندوق مانده  
با بیرون آوردن پیراهن از صندوق و (اتو کردن) آن و دوباره بر تن  
معشوق کردن، زنده می‌شود. هر چند اینگونه بیان کردن تمنای  
عشق و رابطه‌ی عاشق و معشوق از دنیای نوجوانان بعید به نظر  
برسد اما موضوع عشق همواره یکی از موضوعات مورد ابتلای  
نوجوانان است که این روزها شاعران با احتیاط به آن می‌پردازند.  
شعر کوتاه «ما» نیز با وجود به کارگیری زبان کهنه («به»  
در به فعل تازه ای، به رفتن)، چهره‌ی دیگری از شعر عاشقانه  
را نشان می‌دهد.

«تو رفتی

و من هم!

فکر کردی جدا شدیم

غافل که این بار

به فعل تازه ای

به «رفتن»

من و تو «ما» شدیم!»

پیوند عاشقانه‌ای که پس از جدا شدن در خیال شاعر  
مستحکم تر شده است.

دسته دوم شعرهای این مجموعه بر خلاف دسته اول که بر  
شمردیم، گاهی شرح گزارش گونه و طولانی‌خاطر است؛ گاه  
حکم صادر می‌کنند و گاهی تناقض و از هم گسیختگی معنایی  
چیزی از شعر بودن و تفکر شاعرانه باقی نمی‌گذارد.

«کوچه‌های شهید سیادتی»، طرح خاطره‌ی دوران نوجوانی  
شاعر است خطاب به کوچه‌هایی به نام کوچه‌های شهید سیادتی.  
این که شعر خطاب به کوچه‌ها گفته می‌شود جالب توجه است:  
(یادتان که هست / کوچه‌های کوچک سیادتی؟). اسم خاص  
داشتن کوچه، استفاده از اسامی بازیکنان مشهور فوتبال دنیا در  
شعر و اشاره به شرح جزئیات بازی‌های معروف شان، اشاره دقیق  
به جزئیات بازی راوی و همبازی‌هایش شعر را به میزان زیادی  
خصوصی کرده و می‌تواند در حد یک خاطره‌ی مشترک بین  
راوی و کوچه‌های شهید سیادتی باقی بماند هر چند نوجوانان  
بسیاری این تجربه‌ی مشترک را دارند.

«نوپ مان پلاستیکی، دولایه بود

راه راه

رنگ آن سفید و صورتی

یادتان که هست

این شعر بیشتر از این که مسئله تلخ فقر را نمایش دهد، از یک مسئله و معضل روانی حکایت می‌کند.

«اتفاق آسمانی زمین» هم از این دست است. ابزار لازم برای رمز گشایی به مخاطب داده نشده است. هر چند ممکن است عبارت ترکیبی «اتفاق آسمانی زمین»، ما را به یاد معجزه بیندازد و تار عنکبوت و غار، مخاطب بزرگسال را به یاد داستان پنهان ماندن پیامبر اکرم (ص) از چشم دشمنانش در پشت تار عنکبوت دهانه‌ی غار حرا بیندازد، اما فضاهای زمانی و مکانی و نسبت کبوتر و تار عنکبوت و غار با نور- که به نظر می‌رسد اشاره به پیامبر اسلام (ص) دارد- و نیز رمز آلود بودن کل شعر، برای مخاطب کتاب، خیلی روشن نیست و رمز گشایی در پایان شعر، برای مخاطب، سنگین به نظر می‌رسد:

«عنکبوت انتظار می‌کشید

توی ذهن خود

طرح تازه ای برای تار می‌کشید

یک کبوتر سفید، بال بسته بود

انتظار نور را

کنج غار می‌کشید

کوه هم به دورها، به راه خیره بود

شب چه تیره بود!

صبح شد

هیچ کس

توی چشم آن کبوتر سفید

توی غار

روشنای سایه‌ای ندید!

طرح تار عنکبوت ساده بود

باز هم

اتفاق آسمانی زمین

روی داده بود!

«اتفاق آسمانی زمین» - ص ۱۴)

در شعر «فکرهای بادبادکی»، شاعر دو عبارت «فکرهای مارمولکی» و «فکرهای بادبادکی» را بوجود آورده و این دو مفهوم را در تقابل با یکدیگر قرار داده است. مثل تقابل خوب و بد. و در شرح آن به مخاطب می‌گوید فکرهای بد مثل مارمولک اند. مثل مارمولک می‌خزند توی روح ما و آبروی روح را می‌برند. و باید با این فکرها مقابله کرد. و چرا این فکرهای مارمولکی زشت و چندان آورند؟! شاعر در تعریف فکرهای مارمولکی سعی در استفاده از بار معنایی کلمات دیگری چون «زشت» و «چندان آور» دارد اما در واقع مفهوم پیچیده تر شده و مخاطب در آخر متوجه نمی‌شود که بالاخره فکرهای مارمولکی چگونه بد هستند؟! چرا زشت و چندان آور هستند و چگونه آبروی روح را می‌برند؟! آیا چون به نظر شاعر مارمولک زشت و چندان آور (!؟) است، فکرهای مارمولکی زشت و چندان آور هستند؟

«فکرهای بد

هر چقدر هم که کوچکند

مارمولکند

بی‌صدا

می‌خزند توی روح ما

فکرهای مارمولکی

زشت و چندان آورند

گاه

آبروی روح را

می‌برند

زود باش

اگر شده به زور

دمب فکرهای مارمولکی زشت را بگیر

قاطی زباله‌ها بریز دور

جایشان

فکرهای بادبادکی بساز

تا به ابرها سفر کنی

زود باش

وقت آن رسیده است که

اخم‌های تلخ را دربه در کنی!»

(«فکرهای بادبادکی» ص ۶)

زبان نیز به تناسب پیام و مفهوم شعر خالی از ایراد نیست:

(... دمب فکرهای مارمولکی زشت را بگیر

قاطی زباله‌ها بریز دور...)

دمب به جای دم و مشهد خوانده شدن «ی» در (مارمولکی

زشت).

در شعر «خیابان» ظاهراً انتظار می‌رود کلمه‌ی «نداشت» که

در پایان جمله‌های پی در پی تکرار شده ریتم ایجاد کند، اما در

واقع این تکرار نتوانسته ریتم بیافریند بلکه جمالتی پشت سر هم

آمده که فعل‌های مشابه دارند و از لحاظ ساختار و محتوی نیز از

شعر فاصله دارند:

«خیابان درخت نداشت

پرنده‌های کوچک خوشبخت نداشت

خیابان مغازه نداشت

سلام‌های صبح زود تازه نداشت

خسته بود

ولی خواب نداشت

قرارهای بی‌قرار بی‌تاب نداشت

کوچه نداشت

باغ نداشت

خنده‌های بهاری سراغ نداشت

خیابان راست بود

پیچ نداشت

به جز من و خیال و خاطرات دور

خیابان هیچ نداشت!

(«خیابان» - ص ۱۳)

در لابلای صفحات این دفتر، شعر گاه رخ می‌نماید و گاه

رخ می‌پوشاند. شعر «اتفاق» است اما نمی‌توان به آسانی پذیرفت

که این همه تفاوت در کیفیت شعرهای یک مجموعه از سر اتفاق

باشد. شاید بتوان با حذف آگاهانه‌ی تعدادی از آثار، مجموعه‌ای از

آثار یکدست و با کیفیت را به مخاطب هدیه کرد.